

جایگاه عقل و عشق از دیدگاه مولوی در مثنوی

زهرا باباپور^۱

محمد رضا صرفی^۲

عنایت الله شریف پور^۳

چکیده

مولوی با اشعار شورانگیز خود ندای عاشقی سر داده است و پیشرو عشق در ادب فارسی است. عشق نیروی عظیمی است که در جان مولانا رسوخ می‌کند. عقل و عشق از مباحث بسیار مهم در مثنوی مولانا است. بررسی عقل و عشق در مثنوی مولوی در خور توجه است. حکیمان می‌گویند امتیاز انسان به عقل است اما عرفا امتیاز انسان را به عشق می‌دانند. در این مقاله کوشش می‌شود نظر مولوی درباره عقل و عشق و رابطه آن دو بررسی شود. مولانا نه تنها عقل ستیز نیست، بلکه بهترین ستایش‌ها را از عقل به دست داده و مخالفت او با عقل فلسفی است. اما از آن‌جا که این نعمت الهی در دست عده‌ای عامل اختلاف بین مردم شده و به جای راهنمایی و هدایت آن‌ها خود ابزار تباهی جامعه گردیده است، با آن به ستیز برخاسته و در واقع عقل‌ستیزی او نوعی واکنش اجتماعی و حاکی از یک نظام اندیشگی والاست که می‌خواهد عقل را از بند نفس خلاص کند در این مقاله، با تکیه بر مثنوی معنوی مولوی، جایگاه عقل و عشق به شیوه کتابخانه‌ای مورد بررسی و واکاوی قرار گرفته است.

واژگان کلیدی

مولوی، مثنوی، عشق، عقل، تقابل عشق و عقل.

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد سیرجان، دانشگاه آزاد اسلامی، سیرجان، ایران.

Email: babapour.z@gmail.com

۲. استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید باهنر کرمان، کرمان، ایران. (نویسنده مسئول).

Email: m_sarfi@yahoo.com

۳. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید باهنر کرمان، کرمان، ایران.

Email: e.sharifpour@uk.ac.ir

پذیرش نهایی: ۹۹/۸/۶

تاریخ دریافت: ۹۹/۵/۲۳

طرح مسأله

درباره عقل و عشق از منظر مولانا پژوهش‌های زیادی انجام گرفته است؛ اما با این همه هنوز حق مطلب ادا نشده است؛ نظر مولانا درباره عشق و عقل بسیار جالب توجه است و طبقه بندی و تحلیل آن‌ها به دانشی عظیم و فرصتی فراوان نیاز دارد. برخی از محققین، مولانا را حامی عقل دانسته‌اند و برخی دیگر برچسب عقل ستیزی به وی زده‌اند اما نمی‌توان به طور مطلق مولانا را عقل ستیز یا عقل ستا معرفی کرد. مولانا با بعضی از معانی عقل که «عقل جزوی» یا عقل معاش نام دارد، مخالفت می‌کند و می‌گوید: «عقل جزوی عقل را بد نام کرد»؛ یعنی گونه‌ای از عقل آبروی همه انواع عقل را برده است، اما برای برخی از وجوه عقل احترام فراوانی قایل است. در این مقاله، با تکیه بر مثنوی معنوی مولوی، جایگاه عقل و عشق به شیوه کتابخانه‌ای مورد بررسی و واکاوی قرار گرفته است.

پیشینه تحقیق

آثاری که در باب عقل و عشق در مثنوی مولانا نگاشته شده، اغلب دیدگاه عارفانه و یا تربیتی دارند. در این مقاله کوشش می‌شود از دیدگاه فکری به بررسی موردی جایگاه عقل و عشق در مثنوی مولوی پرداخته شود. در مورد مسأله عقل و عشق در مثنوی مولانا تحقیقات زیادی انجام شده است از جمله می‌توان به مقاله‌ای با عنوان «معرفت شناسی دینی در اندیشه مولوی» بدری، احمد (۱۳۹۲) که به شاخه‌های معرفت شناسی پرداخته است. مقاله «تبیین جایگاه عقل در مثنوی مولوی و دلالت‌های تربیتی آن» فرمهبینی فراهانی، محسن و مهدی سبحانی نژاد و زینب مهدوی (۱۳۸۹) دو ماهنامه علمی پژوهشی دانشگاه شاهد، که بیشتر به نقش و تأثیر عقل در تربیت انسان پرداخته است. مقاله تقابل عقل و عشق در مثنوی مولانا و سنایی، انور ضیایی، اندیشه‌های ادبی: تابستان ۱۳۸۹، دوره ۲، شماره ۴؛ از صفحه ۱۱۹ تا صفحه ۱۴۰، در این مقاله به مقابله عقل و عشق از دیدگاه دو شاعر عارف پرداخته شده است. مقاله «علم از دیدگاه مولانا» امیری خراسانی (۱۳۸۰) مقاله علمی و پژوهشی «مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران» سعی بر آن بوده علم از منظر چند تن از بزرگان عرفان از جمله مولانا بررسی شود.

در هر کدام از این پژوهش‌ها عقل و عشق از دیدگاه عرفان بررسی شده است و یا به جنبه‌های تربیتی عقل و عشق بر انسان اشاره شده است ولی به طور فراگیر و مبسوط به نظر مولانا در مقوله علم و عشق و تحلیل و بررسی آن پرداخته نشده است. در این مقاله کوشش می‌شود سطح فکری مولانا در مثنوی در باب عقل و عشق، به بررسی عقل و عشق پرداخته شود.

بحث

۱- عشق

عشق از مصدر عشق (=چسبیدن و التصاق) است. به گیاه پیچک عشقه گویند زیرا بر تنه درخت می‌پیچد و بالا می‌رود و آن را خشک می‌کند؛ حالت عشق است که بر هر دلی عارض شود احوال طبیعی او را محو می‌کند. (زمانی، ۱۳۸۸: ۴۳۲)

دو نوع عشق در ادب فارسی هست به نام عشق حقیقی و عشق مجازی، عشق حقیقی همان عشق معنوی و پاک است که با عشق مجازی فرق دارد در حالی که عشق مجازی همان برداشت زیست‌شناسانه و بیولوژیک از عشق است که از نظر عشق حقیقی مورد نکوهش است. افلاطون می‌گوید: «هر که را دست عشق نسوده است راهش به ظلمات است. ویل دورانت شاخصه‌های تکامل و مدنیت را عشق می‌داند و از نظر او انسان متمدن دارای عشق است.» (همان، ۴۳۳) غزالی در تفسیر علما از حُب به تعظیم و اطاعت از خداوند می‌گوید: «حُب و دوستی خدا چگونه به طاعت تفسیر کرده شود؟ طاعت تبع و ثمره دوستی خداست، پس چاره نیست از آنکه دوستی متقدم باشد، آنگاه پس از آن دوست را طاعت دارد. (همان، ۴۳۴) عشق در همه کاینات جاری است و واسطه انسان و خداست. به اعتقاد مولانا، عشق به عنوان یکی از اصول تکوین عالم، منشاء و مبداء حیات است.

۱-۱- عشق از نظر صوفیه

عشق از نظر صوفیه و عرفا معنایی بس عمیق و وسیع دارد و تمام مبانی و افکار و نظریات عرفا و صوفیه در دریای عشق موج و غوطه ورنند. از طرفی چون عرفان و تصوف برخلاف استدلال و فلسفه بر پایه عشق، حال، ذوق، الهام و اشراق قرار دارد در آثار عرفانی

همیشه نیروی عشق، معارض و مبارز با عقل است و قدرتش از عقل به مراتب بیشتر است. هر کس بخواهد به وادی عشق قدم نهد باید از عقل و تبعات آن صرف نظر کند، زیرا با آمدن عشق، عقل می‌گریزد، که عشق محبوب، آتش است و عقل دود این آتش. پس با این دیدگاه برای عقل در اقلیم عشق پایگاهی نمی‌ماند که در آن جولانی داشته باشد، بلکه هر کجا عشق خیمه زند عقل از آن جا می‌گریزد نه عقلی که در آیات و روایات دینی مطرح است، بلکه منظور دانش و خرد یونانی است. این تعارض و تقابل در طول تاریخ تفکر بشر وجود داشته و استدلال (عقل و حکمت) و اشراق (عشق و شهود قلبی) همیشه در مقابل هم قرار گرفته‌اند: «مقابل عقل و عشق همانا مقابله دو نگرش یا دو جریان نیرومند در تاریخ اندیشه بشر است. یکی فلسفه یا حکمت عقلی، استدلالی، مشائی که نسبتش به ارسطو می‌رسد؛ و دیگری فلسفه یا حکمت عاشقانه، شهودی، اشراقی که نسب از افلاطون دارد». (خرمشاهی، ۱۳۸۰: ۶۹۲)

عشق از موضوعات مهم عرفان و تصوف است و البته فلاسفه نیز هستی را حول محور عشق می‌دانند. «فارابی معتقد است که نه فقط انسان است که عاشق می‌شود، بلکه خدای متعال، بنیز عشق می‌ورزد، البته به ذات خود و از این عشق لذتی و سروری به او دست می‌دهد به مراتب بیش از لذت و سروری که انسان در عشق خود به باری تعالی می‌برد. ابو نصر هم از لفظ «محبت» و هم از لفظ «عشق» استفاده کرده است. خداوند هم محب خود است و هم محبوب خود، هم عاشق خود است و هم معشوق خود». (پورجوادی، ۱۳۸۷: ۶۶)

سهروردی نیز دلیل حرکت افلاک را جذبۀ عاشقانه می‌داند که هر فلک به معشوقی خاص دارد، تا به آن معشوق همانند شود و معشوق فلک، همه از فرشتگان کروی هستند که افلاک را به حرکت و اشتیاق ترغیب می‌کنند و لذتی لایتنهای بدان افاضه می‌کنند. «برای همه این معشوق‌ها، معشوقی مشترکی است که همان معشوق اولیه ازلی و ابدی یا نور الانوار است». (محمدپور دهکردی، ۱۳۸۴: ۱۲۰) عرفا معتقدند که عشق از آن خداوند است و عشق را نمی‌توان از راه کسب علم و دانش و به واسطه عقل به دست آورد بلکه عشق کمال را برای انسان به ارمغان می‌آورد و در دلی راه می‌یابد که صاحبش آن را از

طریق تصفیه مظهر تجلی کرده باشد. عارفان همیشه عشق را برتر از عقل می دانند و معتقدند برای ورود به دنیای عشق باید عقل را کنار بگذارد زیرا عقل و عشق هیچ تناسبی با هم ندارند پس در وادی عشق، عقل هیچ ارزشی ندارد هر جا عشق باشد عقل رخت بر می کشد.

۲-۱- عشق از نظر مولانا

کلام مولانا اساساً چیزی به جز عشق نیست، عشق مانند سایر اجزاء جهان حقیقتی است سیال و مواج و توقف و درنگ ناپذیر و در حقیقت عنایت و هدایتی است الهی و تفسیر آن در دفتر و کتاب نگنجد. (نوربخش، ۱۳۸۱: ۸۷)

عشق یکی از مسایل با ارزش و اساسی در عرفان است. عرفا و متصوفه بنیاد هستی را بر عشق می دانند ابن عربی می گوید: «حرکتی که عبارت از وجود عالم است، حرکت حبی است. پس از ذکر حدیث «کنت کتراً مخفياً...» می گوید اگر این محبت نبود، عالم در وجود عینی ظاهر نمی گشت، بنابراین حرکت عالم از عدم به وجود، حرکت حب موجد است مر آن را یعنی وجود عالم را، زیرا بدان کمالات ذات و انوار و اسما و صفاتش ظاهر می گردد». (ابن عربی، ۱۳۹۰: ۱۰۴۰) نظامی استواری آفرینش و آبادی زمین را، وابسته به عشق می داند:

گر اندیشه کنی از راه بینش به عشق است ایستاده آفرینش
گر از عشق آسمان آزاد بودی کجا هرگز زمین آباد بودی
(نظامی، ۱۳۸۶: ۱۳۸)

عرفا علم و معرفت را موجب عشق و محبت می دانند که دانش ناقص و محدود بشری نمی تواند فرق قایل شود بین خورشید و برق. «شیخ نجم الدین کبری در کتاب فوایح الجمال و فواتح الجلال با صراحت تمام محبت را میوه معرفت می داند.» (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۵: ۳۹) مولانا نیز معتقد است بنیاد کاینات و هستی بر پایه عشق است. و تمام کاینات را به خاطر عشق آفریده اند.

گر نبود عشق، هستی کی بدی کی زدی نان بر تو و کی تو شدی
گر نبود بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را
(مولوی، ۱۳۹۸: ۲۰۱۱/۵)

مولانا عشق را عطیۀ الهی می داند که خداوند در وجود انسان به امانت نهاده است و راه رسیدن به معشوق و معبود را عشق می داند در حقیقت انسان را برای خاطر عشق و عشق را برای خاطر انسان آفریده اند. ناف انسان بر عشق بریده شده است. عشقی که کاینات از قبول آن سر باز زدند و قرعۀ فال به نام انسان زده شد.

ناف ما بر مهر او بریده اند عشق او در جان ما کاریده اند
(مولوی، ۱۳۹۸: ۲۶۳۰/۲)

بنابراین باید گفت عشق مرکبی است که انسان را به معرفت حقیقی و معشوق واقعی واصل می کند اما این کار از عهده عقل بر نمی آید. عقل مثل طناب دو متری است که بخواهد چاه صد متری را اندازه گیری کند. عقل برای رسیدن به معرفت حقیقی پای چوبین دارد. عقل در وادی عشق فقط تا مرحله ای می تواند جلو برود اما برای طی طریق حالات عرفانی فقط باید با عشق به مقصود رسید. البته عقل می تواند تا حدی مراقبت کند از حالات عرفانی سالک بدین جهت که مراقب باشد عشق طریقی بیراهه بر نگیرد. لذا اینجا می توان عقل و عشق را با هم و مکمل هم برای رسیدن به سر منزل مقصود یار دانست و تضاد آن‌ها را نادیده گرفت.

۲- عقل

عقل در لغت به معنی «بستن» یا «حد» است و از ریشه عقال یعنی پایند شتر یا چیزی که حیوان را بدان می بندد، است. تعقل به بند کشیدن معنا را گویند، از جهتی می شود گفت که معقول حد ندارد یعنی صورت محض را ادراک می کند. شناخت واقعی از درون انسان سر چشمه می گیرد. به اعتقاد سقراط شناخت را نمی توان به درون آدمی وارد کرد بلکه باید از درون او بیرون کشید؛ تنها شناختی که از درون می جوشد بصیرت حقیقی است. عقل، علم به مصالح امور و منفعت‌ها و زیانها و قبح افعال است و قوۀ تدبیر زندگی (ر. ک معین ذیل عقل). عقل به معنی خرد و دانش و دریافت صفات اشیا از حسن، قبح،

کمال، نقصان، خیر و شر یا علم به مطلق امور به سبب این که جداکننده‌ی قبیح از حسن است (ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۶۰۰).

۱-۲- جایگاه عقل در حوزه فلسفه و عرفان

عقل در لغت «به معنی خرد، دانش، فهم، قید و عقاب و ضد جهل و حتم، هوش و شعور ذاتی است و نیز به معنی جوهر مجردی است که ذاتاً و فعلاً مستقل است و اساس و پایه جهان ماورای طبیعت و عالم روحانیت است» (سجّادی، ۱۳۷۵: ۴۸۳-۴۸۲) «عقل در اصطلاح فلسفی، همان نفس است که در مراتب مختلف، به ویژه در بعد نظری، به نام‌هایی مانند عقل بالقوه و بالملکه و بالفعل و بالمستفاد خوانده می‌شود و نیز عقل به معنی عقل انسانی که حاکم بر اعمال و رفتار انسان است، همان نفس است» (طباطبایی، ۱۳۶۷: ۲۲۷) در حقیقت عقل یکی از مراتب عالی انسانی و از شوون والای نفس است. «در کلمات باباطاهر است که «العقل سراج العبودیه» که بدان حق از باطل امتیاز گذارده شود و طاعت از معصیت جدا شود و علم از جهل ممتاز گردد. عقل دو قسم است: یکی عقل معاش که محل آن سر است و دیگر عقل معاد که محل آن دل است» (سجّادی، ۱۳۶۲: ۳۳۶) صوفیه عقل را وسیله‌ای می‌دانند برای عبادت خدا و تابع و تسلیم شرع بودن. عقل چون محدث است و محدث نمی‌تواند قدیم را ادراک کند، پس عقل و خرد از شرح و بیان و شناخت و معرفت ذات حق تعالی عاجز و قاصر است. «فی الجملة هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد، ذات خداوند سبحان از آن منزّه و مقدس است. چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد. دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او». (عزالدین کاشانی، ۱۳۸۵: ۱۴)

۲-۲- انواع و مراتب عقل از نظر مولانا

یکی از پایه‌های اخلاقی، عقل است. عقل منشأ اخلاق است زیرا عقل قوای دیگرانسان را از قبیل «شهوته، وهم و غضب» کنترل می‌کند. فضیلت‌های عقل نسبت به رذایلش بیشتر است. در نتیجه عقل همیشه با صفات زشت و رذیله در پیکار است و هوس‌های دنیوی را سرزنش می‌کند. مولانا عقل را به صورت مجرد به عنوان قوه قدسی ادراک و فهم و شعور و تشخیص بد و نیک و مصالح و مفاسد اعمال و احوال، که مایه فضیلت و

امتیاز انسان بر دیگر جانداران است و او را به زیان و سود و خیر و شر هر چیز و هر کار راهنمایی و از لغزشها و مهالک زندگانی نگاهبانی می‌کند؛ می‌داند. البته مولانا، همان طور که اشاره شد با ذات عقل و اندیشه و خرد ورزی مخالفتی ندارد.

مولانا در مثنوی به انواع عقل اشاره می‌کند، آنگاه در یک تقسیم بندی، عقل ستودنی و عقل نکوهش کردنی را ذکر می‌کند و به یک تعبیر عقل را به دو دسته جزیی و کلی تقسیم می‌کند.

۱-۲-۲- عقل جزیی

مولانا عقل جزئی را همچون لاشخوری کوتاه پرواز می‌داند که دلخوش به جیفه و مردار است. عقل جزیی قدرت درک ادراک‌های ماورایی را ندارد. مولانا این عقل را ناتوان از درک رموز عرفانی و لاهوتی و تولید اندیشه راستین می‌خواند و آن را بدون راهنمای وحی و الهام، کور بدون عصا معرفی می‌کند. «عقل جزوی فقط با عالم علل و اسباب و قوانین ظاهری طبیعت سر و کار دارد و قادر به درک عشق نمی‌باشد و فقط در قلمرو محدوده‌ی خویش مفید است و نه بالاتر. مولانا معتقد است که عقل جزوی ظلمت محض نیست بل همچون برق آسمان گه گاه می‌درخشد و منطقه‌ای را روشن می‌کند اما درخشش آن زود به زوال می‌رود و کسی نمی‌تواند در نور آن، مسافت‌های طولانی را در نوردد» (زمانی، ۱۳۸۶: ۴۷۰)

مر تو را عقلی است جزوی در نهان کامل العقلی بجو اندر جهان
(مولوی، ۱۳۹۸: ۲۰۶۱/۱)

مولوی عقل جزیی را وسیله‌ای جهت رسیدن به علوم حسی و ظاهری می‌داند و این عقل را برای ادراک حقیقت نارسا می‌داند و لازمه تکامل این عقل ظاهری را پیوند به عقل کل می‌داند.

مراد مولانا از عقل جزیی عقلی است که مصلحت بین و دور اندیش عمل می‌کند. یعنی همان عقل معاش. عقل مادی که فقط به امور این دنیا می‌پردازد و منفعت‌های خویش را دنبال می‌کند. بنابراین عارف از دست چنین عقلی به ستوه می‌آید و دیوانگی و جنونی را بر آن ترجیح می‌دهد این عقل از نظر مولانا عقل معاشی نام دارد که آمال

زیادی در سر می پروراند.

مولوی معتقد است عقل جزوی، عقلی است نارسا که اکثر افراد کمابیش از آن بهره مندند و این درجه از عقل برای درک حقایق امور و اشیاء کافی نیست، چرا که در معرض آفت وهم و گمان است. پس باید عقل جزوی را با عقل کل که مخصوص اولیای خداست، پیوند داد تا به عقل کلی بدل شود. از دیدگاه مولوی همین عقل است که عشق را منکر است و همین عقل است که پای استدلالیان را چوبین می کند. (ابراهیمیان، ۱۳۸۷: ۷۳)

عقل جزوی عشق را منکر بود گر چه بنماید که صاحب سر بود
(مولوی، ۱۳۹۸: ۱/۱۹۹۱)

۲-۲-۲- عقل کلی

عقل کلی در نظر مولانا حجت خداوند و راهنمای بشر است که گاه از آن به عقل کلی و گاه به عقل کل تعبیر کرده است. از نظر فلاسفه اولین مخلوق خداوند که از نظر شدت مرتبه وجودی از همه موجودات قویتر است و موجودات دیگر از او خلق می شوند عقل کل نامیده می شود. یعنی در سلسله طولی وجود این عقل پس از حق و پیش از هر موجود دیگری قرار دارد و تجلی حق در سایر موجودات به واسطه این عقل است، چون جلوه بی واسطه حق است. در پاره ای از تعبیرات مولانا، عقل کل نیز بدین معنا بکار برده شده است. مولوی عقل کلی را مظهر کمال حق تعالی می داند؛ همچون تمام صفات و کمالات انسان که تجلی اسما صفات حسنی الهی است. آنچه را حکیم با استدلال به آن دست یافته، عارف با شهود به آن رسیده است. «علم الیقین ارباب عقول را بود و عین الیقین اصحاب علوم را بود و حق الیقین خداوندان معرفت را.» (قشیری، ۱۳۷۴: ۱۳۰) بنابراین مذمت‌ها و طعن‌های عرفا نسبت به عقل، نه به معنای عقل ستیزی افراطی، بلکه به معنای ترجیح راه دل بر راه عقل، و برتری و شرافت معرفت عرفانی نسبت به معرفت عقلی و فلسفی است و همه این مذمت‌ها متوجه «عقل جزوی» و حسابگر و مصلحت‌اندیش است و در عین حال که به ارزش و اعتبار استدلال و برهان عقلی توجه دارند، معرفت حاصل از کشف و شهود عرفانی را بر نتایج حاصل از براهین عقلی ترجیح می‌دهند. صوفیان، علوم

مدرسه را قیل و قال این دنیا دانسته و آن را مایه تباخر و آراستگی دنیوی محسوب می‌کنند و تصوف و سلوک راه حق را مبتنی بر قوت ایمان دانسته و مریدان خویش را از هر گونه بحث و جدل و حتی مباحثات کلامی و فقهی و فلسفی منع می‌نمودند. عرفا «فکر دل» را که در کی شهودی و مستقیم از حقیقت است، بر «فکر ذهن» و استدلال که فرآیند و حرکتی است از مطالب به مبادی و از مبادی به مطالب، ترجیح می‌دهند.

تا چه عالم‌هاست در سودای عقل تا چه باپهناست این دریای عقل
عقل دشنامم دهد من راضی‌ام ز آن که فیضی دارد از فیاضیم
(مولوی، ۱۳۹۸: ۱۱۱۶/۱)

۳-۲- تحقیر عقل از نظر مولانا

عقل مذموم، همان عقل جزئی است که اکثر افراد بشر کم و بیش در آن شریک هستند. عقل جزوی وسیله ادراک و تمیز نفع و ضرر انسان در عالم حسی است و آنچه به ماوراء قلمرو حس تعلق دارد را ادراک نمی‌کند. عقل جزوی که مولانا گاه از آن تعبیر به عقل کارافزا، عقل بند معقولات، عقل فلسفی، عقل پوست جو، قشر عقل، عقل معاش، عقل مادی، عقل حسابگر و... می‌کند، محصول ماده می‌باشد. مولانا عقل جزوی را سایه عقل کل می‌داند. مانند سایه درخت که به سبب حرکت درخت ایجاد می‌شود، عقل جزوی هم اگر نشانی دارد به کمک عقل کلی است. و مقصود مولانا آنست که عقل جزوی از عقل کل نیست، چون عقل جوهر نیست که قابل تقسیم و تجزیه به جزء و کل باشد. بلکه عقل جزوی فقط سایه ای و نشانی از عقل کل است.

جزو عقل این از آن عقل کلست جنبش این سایه زان شاخه گلست
سایه‌اش فانی شود آخر درو پس بداند سرّ میل و جست و جو
(مولوی، ۱۳۹۸: ۳۶۴۴/۴)

فروزانفردمورد تربیت عقل جزوی که آفات راه عشق و معرفت شهودی است می‌گوید: «عقل به معنی نیروی ادراک یا قوه ای که حق را از باطل بازتواند شناخت یا صفت غریزی در انسان که به شرط سلامت اعضا و رفع موانع لازم آن، علم به امور ضروری است، نخست در آدمی به حال استعداد و آمادگی وجود دارد و سپس به واسطه

ممارست بر علوم و حرف و وجوه معیشت، فعلیتی متناسب با آن مقدمات، حاصل می‌کند. پس اگر سالک بخواهد که به عالم غیب متصل شود باید که ادراک خود را با آن عالم سازش دهد و چون عالم غیب مجرد است سالک به ناچار باید خویش را از لوازم ماده و پیروی هوا و هوس به دور دارد و غلبه بر نفس و هوا نزد صوفیان جز به متابعت پیران میسر نمی‌گردد؛ بنابراین تربیت عقل که در اول جزوی و به حالت استعداد است، به مردی که در عقل و ادراک درست به کمال رسیده باشد، نیازمند است.» (فروزانفر، ۱۳۹۰: ۸۴۰)

اعتقاد مولانا مبنی بر این که عقل جزوی فقط شبح و سایه‌ای از عقل کل است، بدان معنا که عقل جزوی مرتبه‌ای نازل‌تر از عقل کلی است و عقل کلی کمال مرتبه عقل جزوی به شمار می‌آید، در ابیاتش بدین گونه بیان شده است.

آن خطا دیدن ز ضعف عقل اوست عقل کل مغز است و عقل ما چو پوست
عقل جزوی عقل را بد نام کرد کام دنیا مرد را بی‌کام کرد
(مولوی، ۱۳۹۸: ۳۷۵۴/۱)

عرفا به طور کامل عقل را رد نمی‌کنند بلکه محدوده عقل را جزیی می‌دانند و آن را از درک کشف و شهود ناتوان می‌شمارند. «نوع و لحن بیان عارفان در خصوص عقل، همگان را به اشتباه و خطا می‌اندازد. عموم مردم و حتی گاهی غیر عامه نیز، تصورشان بر این بوده است که عارفان از مخالفان سر سخت عقل و اندیشه اند. در حالی که عارفان با عقل سلیم مخالفتی ندارند. در واقع، انکاری که در زبان صوفیان مشاهده می‌کنیم، انکار در ذات عقل نیست، بلکه انکار قلمرو آن و محدود کردن آن است.» (محمدی، ۱۳۸۱: ۳۱)

مولانا عقل جزوی را عقل همگانی می‌داند که برای رسیدن به مقصود باید به عقل کل پیوند بخورد. سایر عرفا مانند سنایی و عطار و حافظ نیز با عقل جزیی در ستیزند عقلی که در تقابل با عشق است و عاجز از راهبری و هدایت انسان است.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
(مولوی، ۱۳۹۸: ۲۱۳۶/۱)

مولانا در بیت فوق استدلال و استدلال کنندگان را به پاهای چوبی تشبیه می‌کند که بسیار ضربه پذیر و شکننده می‌باشد.

نقل آمد، عقل از آن آواره شد صبح آمد، شمع از او بیچاره شد
 عقل چون شحنه ست چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید
 (مولوی، ۱۳۹۸: ۴/۲۱۱۰)

سالک برای حرکت هیچ دغدغه‌ای ندارد و احتمال منحرف شدن او از مسیر وجود ندارد. عارفان آرزو دارند به عقلی دست یابند که خوب و بد را تمیز دهد و نکته سنج و مدبر باشد. و گرنه شناخت حسی و تجربی نمی‌تواند به معرفت حقیقی دست یابد؛ لذا باید به علوم معاش و علوم درسی و مدرسه‌ای به اندازه‌ای که امور این دنیا را مرتفع کند، نگاه کرد اما با این علم و عقل دنیوی نمی‌توان به سعادت اخروی دست یافت. اهل عرفان گرچه عقل را در مرتبه‌ای پایین‌تر از مرتبه کشف و شهود و دل قرار می‌دهند، ولی آن را به کلی نادیده نمی‌گیرند. اما «واقعیت اینست که اهل تصوف هرگز دشمن عقل نبوده‌اند. اگر به عقل تاخته‌اند منظورشان آن عقلی است که در حد خواهش‌های نفسانی و امور پست مادی مانده است. زیرا این لطیفه ربانی قابلیت تعالی و کمال دارد.» (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۰: ۳۱)

یکی از اعتقادات بنیادی عرفا «نبودن علم عشق در دفتر» است و آنچه سالک جستجو می‌کند، نه از راه علم و عقل و نه با شیوه خرد و استدلال بلکه فقط از طریق دل پیراسته و با شیوه شهود و مکاشفه به دست می‌آید و از این روست که نه تنها عارفان و صوفیان راهی جز راه اندیشمندان و فیلسوفان انتخاب می‌کنند، که راه و رسم آنان را به طنز و طعنه می‌گیرند. به همین سبب در سخنان آنان علم و عقل و دفتر و دانش کوچک شمرده می‌شود و دفتر شویی و دوات شکنی شیوه‌ای پسندیده دانسته می‌شود و «بشوی اوراق اگر هم درس مایی» شعاری شایسته می‌گردد؛ دیدن به جای دانستن می‌نشیند؛ بینش مندی؛ جای دانشمندی را می‌گیرد؛ از درسینه بودن بردرسی نبودن، سخن‌ها گفته می‌شود و سنجش عقل و عشق به قصد کوچک شماری عقل و بزرگ شماری عشق در سخنان آنان بسامدی بالا می‌یابد. (ر.ک. راستگو، ۱۳۸۳: ۲۴۷)

مولانا معتقد است که عقل جزئی داریم به دنبال کسب منفعت جویی‌های دنیوی است، ولی عشق لایبالی و بی‌محابا است و غم سود و زیان ندارد و تا هنگامی که عقل

مقابل عشق قرار گرفته است بی ارزش و شایسته تحقیر است.

هم مزاج خردست این عقل پست
فکرش این که چون علف آرد به دست
عقل اسیر است و همی خواهد ز حق
روزی بسی رنج و نعمت بر طبق
عقل جزیی عقل استخراج نیست
جز پذیرای فن و محتاج نیست
عقل راه ناممیدی کی رود؟
عشق باشد کان طرف بر سر دود
لابالی عشق باشد نی خرد
عقل آن جوید کز آن سودی برد
(مولوی، ۱۳۹۸: ۲/۱۸۶۰-۱۸۶۴)

۴-۲-تحسین عقل از منظر مولانا

مقصود از این نوع عقل، همان عقل کل است که نه تنها مقامی والاتر از عقول جزیی معمولی دارد، بلکه زیر بنای هستی کائنات است و انسان به جهت تسلط بر خود طبیعی و تقرّب به بارگاه الهی می تواند به مقام عقل گام بگذارد. احتمال دیگری وجود دارد و آن این است که منظور از عقل، یک موضوع عینی نبوده باشد، بلکه سطوح یا مراتب عالیّه عقل است که در وجود آدمی از کثرت دانش و بینش و خلوص در جهان بینی و گذشتن از خود طبیعی حاصل می شود. «فیلسوف در بند معقولاتی است که عقل جزیی مانند گرد و غبار آن ها را منتشر می سازد و در آخر کار هم انسان را در بیابان بی سر و ته شک و تردید سرگردان می گذارد. در صورتی که اصفیای اولاد آدم می توانند وارد قلمرو عقل، گشته، حقایق را دور از مغالطه بازی های عقول جزیی دریابند.» (جعفری، ۱۳۸۶: ۲۰۹)

بند معقولات آمد فلسفی
شهسوار عقل عقل آمد صافی
عقل عقلند اولیا و عقلها
بر مثال اشتران تا انتها
عقل عقلت مغز و عقل تست پوست
معدّه حیوان همیشه پوست جوست
عقل دفترها کند یکسر سیاه
عقل عقل آفاق دارد پر ز ماه
(مولوی، ۱۳۹۸: ۳/۲۵۲۹-۲۵۳)

عقل کل، راهبر و راهنمای سالک است و قبل از گرفتار شدن انسان در دام حوادث زندگی با درخشش خود راه نجات و رستگاری را به او نشان می دهد و او را از ورطه هلاکت می رهاند. این عقل پرورده ایمان است و حقایق اسرار را به خوبی درک می -

کند: «این گونه عقل که با فیض الهی در سینه جوشش می‌کند، حاکی از دست یافتن به حکمت بالغه‌ی الهی و دانستن علوم غیبی و وقوف به اسرار درون پرده است که این خود، مستلزم صافی دل و صفای باطن است که موجب جوشیدن دانشی فراتر از سایر دانش‌ها در سینه آدمی می‌شود.» (محمدی و ایقانی، ۱۳۸۵: ۲۷)

هرچند مولانا پای عقل را چوبین و سست می‌داند، اما باز هم معتقد است که نباید مانع سیر و تکامل آن شد و باید عقل را به رشد و کمال رساند.

عقل در شرح شما شد بوالفضول	قدر تو بگذشت از درک عقول
عاجزانه جنبشی باید در آن	گرچه عاجز آمد این عقل از بیان
خیره یوسف وار نک باید دوید	گرچه رخنه‌نیست در عالم پدید
کوشش بیهوده به از خفتگی	دوست دارد یار این آشفستگی

(مولوی، ۱۳۹۸: ۱۵/۵-۱۸)

مولوی به اندازه دیگر عرفا همچون: عطار و غزالی و انصاری عقل را مورد مذمت و سرزنش قرار نداده است. بلکه معتقد است عقل را باید مجال رشد داد زیرا میزان درک انسان به اندیشه اوست.

مابقی تو استخوان و ریشه‌ای	ای برادر تو همان اندیشه‌ای
ور بود خاری تو هیمه گلخنی	گر گلست اندیشه تو گلخنی

(مولوی، ۱۳۹۸: ۲۷۸/۲)

۳- عقل و عشق از منظر مولانا

مولوی در اکثر موارد، بحث عقل را به عنوان یک بحث جداگانه مطرح نکرده بلکه آن را در تقابل با عشق مورد توجه قرار داده است. به عبارت دیگر، عقل و عشق در مثنوی، نوعی مفهوم «تقابل» هستند که در تقابل با عشق شناخته می‌شوند و همیشه عشق برتری جسته است. نوع نگاه عارفان به «عقل» و جایگاه آن در مسائلی است که همواره چالش برانگیز بوده و معمولاً مایه اتهام «عقل‌گریزی» نسبت به عرفا می‌شود، در حالی که عقل و اهمیت آن جزء بدیهی ترین نیاز بشر است. مولانا از آن دسته از عرفا می‌باشد که عشق را برای سیر در طریق الهی لازم و برای کل مسیر تا رسیدن به معشوق کافی می‌داند و بر این

عقیده است. که عشق بهترین مرکب است که سوار خود را تا سر منزل مقصود به سلامت خواهد رسانید. «اما عشق در نظر مولانا حتی اگر «این سری» و مجازی باشد باز وقتی مشیت الهی را وسیله تصعید و تعالی آن سازد به عشق «آن سری» و حقیقی تبدیل می شود و عاقبت سالک را به حق نایل می کند.» (زرین کوب، ۱۳۸۹: ۲۸۱)

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
(مولوی، ۱۳۹۸: ۱۱۶/۱)

شرح عشق و حالات عاشقی را مولانا در فرد عاشق می بیند، و خود عشق علامت هایی دارد که از چهره عاشق پیداست، ولی هنگامی که عقل سعی بر تفسیر عشق می کند. (هم چون خری که در گل فرو می رود) از عهده تفسیر و شرح آن بر نمی آید. عقل در بارگاه عشق پاشکسته و ناتوان است.

پس چه باشد عشق؟ دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم
بندگی و سلطنت معلوم شد زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
(مولوی، ۱۳۹۸: ۴۷۲۵/۳)

مولانا عشق را دریایی عظیم و عدم ترسیم می کند که عقلا از ورود به آن ناتوان است. در این جا عاشق در بی نهایت سیر می کند در حالی که عقل از ماجرا غافل است. چون قلم اندر نیشن بر شتافت چون به عشق آمد، قلم بر خود شکافت
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
(مولوی، ۱۳۹۸: ۱۱۵/۱)

به اعتقاد مولانا، عشق به عنوان یکی از اصول تکوین عالم، منشاء و مبداء حیات است. شرح عشق را با قلم نمی توان بر روی کاغذ نوشت و حالت عاشقی را تفسیر کرد، مولانا برای نشان دادن ابهت و عظمت عشق، از شکافته شدن قلم می گوید، هنگامی که قصد نوشتن شرح عشق را می کند. قلم از شدت و عظمت عشق شکاف می خورد.

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن
(مولوی، ۱۳۹۸: ۱۱۳/۱)

عشق در نظر مولوی لایتناهی است و توصیف پذیری ندارد و در صورت توصیف و شرح عشق، اگر چه سالیان سال بگذرد، اما هنوز ذره کوچکی از حق مطلب در مورد عشق

گفته نشده است.

شرح عشق ار من بگویم بر دوام صد قیامت بگذرد وین نا تمام
(مولوی، ۱۳۹۸: ۵/ ۲۱۸۹)

عشق در بی نهایت سیر می کند و در محدوده زمان نمی گنجد، محدود به تعریف خاصی نیست. عشق بی نهایت و روشن‌گراست و در مقابل، عقل محدود است و مثل کسی است که در تاریکی قدم بر میدارد، عشق آتشی سوزان است و بحری بی پایان. عشق جانست و قصه بی پایانست و درد بی درمانست. تنها به فتوای عشق می توان ماسوی الله را فراموش کرد و با شاهد ازل دست در آغوش شد. عقل و عشق هریک نوایی سازند و سازی می نوازند. «عقل گوید: همه چیز برای تو عشق گوید تو و همه چیز برای او. عشق گوید: در راه معشوق جان فدا کن عقل گوید: این کار خطرناکی است، ترک ماجرا کن ... عقل وسیله شناخت دریا از طریق قطره است، عشق قطره را دریا ساختن است. عقل مبنای خودنمایی و ناز است، عشق مایه جانبازی و نیاز است. خلاصه آن که: عقل وزیر امین «تن» است و عشق سپهسالار «روح». لشکر عقل نفس و صفات نفس و بافته‌های خلق است در حالی که لشکر عشق صفات روح و یافته‌های حق است». (نوربخش: ۱۳۸۱، ۴۵)

۵- تقابل عقل و عشق از دیدگاه مولانا

واژه عشق از واژه‌های پربسامد اشعار مولوی است. پایه و اساس دیدگاه مولانا بر عشق بنا شده است از نظر مولانا عشق در تمام هستی جریان دارد و زندگی سراسر عشق است. زندگی بدون عشق اعتباری ندارد. عرفان، اوج تکامل عشق است و عشق عرفانی نمونه ای از انسان کامل است. بنیاد عرفان به عشق است و این عشق شوری است که در جان مولانا می دمد و روح مولانا را به اوج می برد. مولوی عشق را اکسیر می داند که وجود انسان را دگرگون می کند از نظر او عشق از صفات الهی است که انسان به واسطه آن پیوندی درونی با خدای خویش می یابد. مولانا نام عشق را درد بی دوا می گذارد دردی که درمانش فقط خود عشق است.

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد
(مولوی، ۱۳۹۸: ۱/ ۱۰)

عشق ورزی و محبت موجب تمایز انسان از دیگر موجودات عالم است، حتی فرشتگان. برای همین است که عشق ورزی مایه عرفان است که سرپا این عشق ورزی معنویت است. و هر چه این عشق ورزی معنوی در انسان اوج بگیرد، مرتبه انسان بلندتر می رود و انسان را به خداوند نزدیک تر می کند. اصولاً از دید عرفان، هدف از آفرینش عشق بوده است، طوری که حافظ می گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

نظر عرفا از جمله مولانا این است که هیچ شرحی و هیچ بیانی برای عشق نمی توان متصور شد و معتقدند اگر کسی عشق را شرح و تفسیر کند مدعی لاف زن است. از نظر مولوی عشق در زبان و گفتار نمی گنجد و خود را خجل از شرح و بیان عشق می داند و می گوید هر چقدر عشق بی بیان و بی تفسیر باشد نیل به هدف را سرعت می بخشد.

گرچه تفسیر زبان روشننگر ست لیک عشق بی زبان روشن تراست
چون قلم اندر نوشتن می شتافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
(مولوی، ۱۳۹۸: ۱/۱۱۳)

مولانا، عشق را بهترین معلم در راهبری و در طی طریق سخت و دشوار می داند. هر جا از عشق سخن به میان می آید مدعی به نام عقل اظهار وجود می کند و به جهت ناتوانی عقل در درک عشق، بین آن دو جدال رخ می دهد از طرفی عرفا و مولانا به طور کامل منکر عقل نیستند اما معتقدند که عقل قدرت درک حقایق معرفتی را ندارد به همین دلیل با عقل کنار نمی آیند و تنها عقلی را می پذیرند که از وحی الهام پذیرد پس عقل را کنار می نهند و برای کسب معارف و حقایق و اسرار الهی به عشق پناه می برند. مولانا، از سویی، به ستایش «عقل» می پردازد و در سویی دیگر عقل را نکوهش می کند و آن را به «پای چوبین» تشبیه می نماید. تقابل میان عقل و عشق، در واقع، تقابل میان عقل جزوی و عشق است، نه میان عقل کلی و عشق. از نظر مولانا عقل جزوی نمی تواند راهگشای عاشق باشد پس باید آن را قربانی عشق کرد و به عشق پیوست. مولانا معتقد است عشق، سالک را به سر منزل کمال می رساند. عشقی که در آثار عرفا بازتاب دارد، جنبه الهی و ملکوتی

دارد، چنان که مولانا برای رسیدن به عشق الهی می گوید:

عاشقی گرزین سر و گرزان سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است
(مولوی، ۱۳۹۸: ۱۱۱/۱)

مولانا معتقد است که عقل و خرد مختصر و جزوی انسان تا حدودی می تواند او را به سوی حق و حقیقت راهنمایی کند، اما از ادراک حقیقت و عشق، آن چنان که باید و شاید عاجز و ناتوان است و این مطلب را با آوردن تمثیل های حکیمانه در کتاب « فیه ما فیه » بیان کرده است: «عقل چندان خوب است و مطلوب است که ترا بر در پادشاه آورد. چون بر در او رسیدی عقل را طلاق ده که این ساعت عقل زیان تست و راهزن است. چون به وی رسیدی خود را به وی تسلیم کن. ترا با چون و چرا کاری نیست؛ و همچنین بیمار، عقل او چندان نیک است که او را بر طیب آرد. چون بر طیبش آورد بعد از آن عقل او در کار نیست و خویشتن را به طیب باید تسلیم کردن» (مولوی، ۱۳۸۶: ۱۳۰)

از نظر مولانا «دل» بر «عقل» برتری و رجحان دارد چون دل ظرف عشق است. اما عقل ظرف هوی و هوس است، عقلی که در مرحله برزخ بماند یا به سمت نفس گرایش پیدا کند، در تقابل با عشق قرار می گیرد و تقابل عقل و عشق، رایج ترین مقوله عرفان است. در عرفان، تقابل میان عشق و عقل، همیشه به نفع عشق است:

هر زمان دل را دگر میلی دهیم هر نفس دل را دگر داغی نهیم
حکم بر دل بعد ازین بی واسطه حق کند چون یافت دل این رابطه
حق همی گوید نظمان بر دل است نیست بر صورت که آن آب و گل است
(مولوی، ۱۳۹۸: ۱۶۴۱/۳)

مولوی عقلی را واقعی می داند که از منبع اصل سرچشمه گرفته باشد. او عقل را پای عشق «قربان» کرده و به ما نیز توصیه می کند عقل را قربان عشق کنیم. تقابل میان عقل و عشق، در واقع، تقابل میان عقل جزوی و عشق است، نه میان عقل کلی و عشق. از نظر مولانا عقل جزوی نمی تواند راهگشای عاشق باشد پس باید آن را قربانی عشق کرد و به عشق پیوست.

عقل را قربان کن اندر عشق دوست عقل ها باری از آنسو است، که اوست

دانشی باید که اصلش زان سر است زانکه هر فرعی به اصلش رهبر است
(مولوی، ۱۳۹۸: ۱۴۲۵/۴)

مولوی می گوید از آن جایی که عشق حقیقی و حقیقت عشق، با عقل جزوی و اکتسابی و فلسفی مناسبتی ندارد، لذا باید آن‌ها را دور انداخت و باید خود را از قوانین عقل ناقص و جزئی آزاد کرد و جنون را بر آن ترجیح داد.

عقل را هم آزمودم من بسی زین سپس جویم جنون را مغرسی
آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را
(مولوی، ۱۳۹۸: ۲۳۴۳/۲)

همانطور که مولانا عقل را در دو دسته کلی و جزئی قرار می دهد عشق را نیز به دو دسته عشق مجازی و عشق حقیقی معرفی می کند و می گوید از بین این دو باید عشق مجازی را ترک کرد و به عشق حقیقی پیوست تا بتوان به وسیله عشق حقیقی و عقل کل به درک عالم ملکوت راه یافت. مولانا، از سویی، به ستایش «عقل» می پردازد و در سویی دیگر عقل را نکوهش می کند و آن را به «پای چوبین» تشبیه می نماید. تقابل میان عقل و عشق، در واقع، تقابل میان عقل جزوی و عشق است، نه میان عقل کلی و عشق. از نظر مولانا عقل جزوی نمی تواند راهگشای عاشق باشد پس باید آن را قربانی عشق کرد و به عشق پیوست.

سید حسین نصر، می گوید مخالفت بین عقل و عشق که مولانا بیان کرده است به معنی مخالفت کامل او با ذات عقل و اندیشه نیست. تضاد و تعارض میان عقل و عشق در آثار مولانا تضاد با اصل عقل و اندیشه نیست، بلکه ناشی از شرایط تاریخی رابطه میان تصوف و فلسفه در دوران زندگی مولانا است: «این مخالفت با فلسفه وقت و به دنبال آن عناد با عقل و استدلال به معنای هر روزی آن را، برخی حجت از برای مخالفت مولانا با عقل به طور کلی دانسته اند و کمتر به شرایط تاریخی رابطه بین تصوف و فلسفه در عصر مولانا توجه کرده اند. در حالیکه مولانا خود یک حکیم و عارف در بالاترین سطح بوده و هیچ گاه ارزش عقل به معنای کلی آن را در کسب معرفت الهی فراموش نکرده است».

نکته دیگری که در رابطه با عقل، در اندیشه مولانا نمایان است، ارتباط عقل با وحی است. مولانا، هنگامی که عقل جزئی یا استدلالی و عقل کلی را از هم متمایز می‌کند و اولی را مذموم و دومی را ممدوح قلمداد می‌کند، بر این نکته هم اصرار می‌ورزد که باید عقل را تسلیم وحی نمود و با تکیه بر شرع است که مجاهدت‌های عقلی و فکری مثمر ثمر واقع می‌شود.

عقل قربان کن به پیش مصطفی حسبی الله گـو که الله ام کفی
(مولوی، ۱۳۹۸: ۴/۱۴۰۹)

اعتقاد مولوی بر این است که عقل جزئی و ناقص مانع اتصال انسان به حقیقت است چون با نفس همراه است و نفس در وجود اغلب انسان‌ها غالب تر از عقل است پس عقل انسان به دلیل سرگرم شدن به زرق و برق دنیوی نمی‌تواند به درک معارف و حقیقت برسد لذا فقط عشق در این وادی راهبر و راهنماست چون عشق محدودیت‌های عقل را ندارد. عشقی که عرفا از آن دم می‌زنند با جنون همراه است عشقی که با دیوانگی عجین است و در اشعار صوفیه منعکس شده است این نوع اندیشه در اشعار و افکار مولوی نیز نمایان است. در میان متصوفه، ستیز بین عقل و عشق به شدت رایج بوده و همیشه با زهد و ریا جدال داشته اند مولانا هم در اشعارش به زهد ستیزی اشاره دارد و زاهدان ریاکار را در رسیدن به معارف و سعادت اخروی ناکام می‌داند. «زاهد به سبب محروم بودن از این عشق و عدم درک این نصیبه ازلی در فکر این است که چه کار کند تا در آن جهان به بهشت رود و از تنعمات اخروی برخوردار شود و عاشق به آنچه از سابق بر او رفته است می‌اندیشد. (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۱۵) عقل همواره به دنبال اغراض و مقاصد منفعت‌طلبانه است بنابراین عقل در جزییات خود را محصور کرده و گرفتار ریزه کاری‌های منفعت طلبی دنیوی است و از کلیت خود فاصله گرفته است:

زر عقلت ریزه است ای متهم بر قراضه مهر سکه چون نهم؟
عقل تو قسمت شده بر صد مهم بر هزاران آرزو و طم و رم
جمع باید کرد اجزایا به عشق تا شود خوش چون سمرقند و دمشق
(مولوی، ۱۳۹۸: ۴/۳۲۸۸-۳۲۹۰)

در سروده های شاعران عارف مسلک در ارتباط با عشق و عقل، با مقوله ای به نام جنون عشق روبرو هستیم به طور کلی دیوانگی عشاق یکی از درونمایه های شعر صوفیه است، این تفکر و دیدگاه در اشعار مولانا جلال الدین نیز به چشم می خورد. بر این اساس مولانا، علم تقلیدی را که زائیده عقل جزوی است، وبال جان می داند و به باور او انسان باید از این علم و عقل و خرد، جاهل شود، و چنگ در جنون و دیوانگی عشق زند. هر گاه سخن از عقل ستیزی عارف و عاشق به میان آید، به زهد ستیزی نیز اشاره می شود. از نظر عرفا اساس و مایه زندگی وهستی و آفرینش نه علم، نه عقل بلکه عشق است پس برای شناخت هستی و تقرب کردن به اصل خویش که همانا جوهر آفرینش است با شور و حال عشق باید رفت. مولوی عشق را دواي همه دردها می داند و می گوید با عشق شادی مطلق حاصل می شود.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما
ای دواي نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
(مولوی، ۱۳۹۸: ۲۳/۱)

حافظ در تکمیل فلسفه عشق ورزیدن می گوید:

عاشق شوارنه روزی کار جهان برآید ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی
مولوی عشق را دریای بی انتهایی می داند که بدون آن جهان فسرده و بی جان است. مولوی در مواجهه با جهان و به ویژه برای آشنایی با راز هستی، تنها یک شیوه شناخت را کارگشا و مفید می دانست و آن شیوه ی عشق و شور یا در اوج آن جنون و خرفتی و دیوانگی بود. (درآگاهی: ۱۳۷۹، ۹۱)

عشق بحری آسمان بر وی کفی چون زلیخا در هوای یوسفی
دور گردون راز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان
(مولوی، ۱۳۹۸: ۳۸۵۴/۵)

۴- تقابل عقل و عشق از دیدگاه صوفیه

ستیز بین عقل و عشق در آثار اکثر عرفا و صوفیه چه منظوم و چه مثنوی به چشم می خورد، و اغلب صوفیان با این نگاه که ادراکات و دریافت های خود را متعالی تر و فراتر از درک عقلی می دانند به نکوهش و انکار عقل فلسفی و عقل جزوی و عدد اندیش

برخاسته‌اند. این معنی در اسرارالتوحید این گونه بیان شده است. «... شیخ ابوالحسن خرقانی را رفته است، قدس الله روحه العزیز، که: علماء امت بر آن متفق اند که خداوند را جل جلاله به عقل باید شناخت. بوالحسن چون به عقل نگریست، او را در این راه نابینا دید. تا خدایش بینایی ندهد، او راه ننماید نبیند و نداند. بسیار کس را ما دست گرفتیم و از غرور عقل به راه آوردیم». (محمد بن منور، ۱۳۶۶: ۲۸۴)

شیخ نجم الدین رازی تقابل میان عقل و عشق را بسیار گسترده تر می‌کند به طوری که هرگز میان این دو سازشی نخواهد بود و می‌گوید: «میان محبت و عقل منازعت و مخالفت است، هرگز با یکدیگر نسازند. به هر منزل که محبت رخت اندازد، عقل خانه پردازد. هر کجا عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد. همچنان که میان آب و آتش تضاد است میان عقل و عشق همچنان است، پس عشق با عقل نساخت او را بر هم زد و رها کرد و قصد محبوب خویش کرد» (رازی، ۱۳۶۶: ۶۳) ابن عربی ناسازگاری میان عشق و عقل را چنین تحلیل می‌کند که «عشق بر نفوس چیره تر از عقل است و این از آن روست که عقل، دارنده خود را مقید می‌سازد در حالی که از اوصاف عشق گمراهی و سرگشتگی (حیرت) است و حیرت با عقل ناسازگار است زیرا عقل موجب جمع انسان و حیرت موجب پراکندگی اوست». (صانع پور، ۱۳۸۵: ۱۴)

درباره نارسایی عقل و خرد ستیزی صوفیه، باید گفت که دشمنی عرفا و صوفیه نسبت به عقل و علم، در قصور علم و عقل از رسیدن به حقیقت و محدود کردن دامنه قلمرو فعالیت عقل و خرد است، نه در باطل و مردود دانستن کلی آن: «نوع و لحن بیان عارفان در خصوص عقل، همگان را به اشتباه و خطا می‌اندازد. عموم مردم و حتی گاهی غیر عامه نیز، تصورشان بر این بوده است که عارفان از مخالفان سر سخت عقل و اندیشه‌اند. در حالی که عارفان با عقل سلیم مخالفتی ندارند. در واقع، انکاری که در زبان صوفیان مشاهده می‌کنیم، انکار در ذات عقل نیست، بلکه انکار قلمرو آن و محدود کردن آن است». (محمدی، ۱۳۸۱: ۳۱)

عقل جزوی عشق را منکر بود گرچه بنماید که صاحب سر بود

(مولوی، ۱۳۹۸: ۱/۱۹۹۱)

احمد غزالی ناتوانی عقل را از ادراک حقیقت روح و عشق اینگونه شرح می‌دهد:

«عقول را دیده بر بسته اند از ادراک ماهیت و حقیقت روح، روح صدف عشق است، پس چون بصدف، علم را راه نیست بجوهر مکنون که در آن صدف است چگونه راه بود...» (غزالی، ۱۳۵۹: ۶۲). و نیز عده ای گفته اند: «عقلی که عرفا و صوفیه با آن در افتاده اند، منظور دانش و خرد یونانی و عقل وسیله جو و عقل جزوی نا توان از ادراک حقیقت است.» (جعفری، ۱۳۸۶: ۳۴) که پیرو نفس است و حجابی است که مانع رسیدن انسان به سر منزل حق و حقیقت است. «مولانا نیز می گوید منظور از عقلی که با عشق در تعارض و تقابل است، عقل سودجوی و عقل بازاری زیرکان است... و باید آن را از عقل نور بخش که در خدمت عشق تیغ می زند، تفریق کرد» (ستاری، ۱۳۹۲: ۶۰)

عرفا همیشه عقل و عشق را در مقابل هم قرار داده اند. «مقابل عقل و عشق همانا مقابله دو نگرش یا دو جریان نیرومند در تاریخ اندیشه بشر است. یکی فلسفه یا حکمت عقلی، استدلالی، مشائی که نسبتش به ارسطو می رسد و دیگری فلسفه یا حکمت عاشقانه، شهودی، اشراقی که نسب از افلاطون دارد.» (خرمشاهی، ۱۳۸۰: ۶۹۲)

محمی الدین ابن عربی اینگونه بیان می کند که: «اگر شریعتی نبود که اخبار الهی را بیاورد هیچکس خدا را نمی شناخت و اگر انسان با ادله عقلی به ذات حق تعالی رهنمون می شد هرگز به خدا عشق نمی ورزید زیرا ادله عقلی حاکی از سلب صفات مخلوقات از خداست که چنین امری نمی تواند عامل دوست داشتن خدا شود و تنها اخبار شریعت که صفات خدا را به نحو ایجابی معرفی می کند، می تواند حب خدا را در جان انسان ایجاد کند و به این ترتیب خداوند خود را به انسان شناسانده است نه اینکه او با نظر خود خدا را شناخته باشد. با این همه، وحدت حق با اشیاء در نظر ابن عربی مانع از آن نیست که خلق به حق عشق بورزد. زیرا به عقیده وی تفاوت بین خلق و حق در واقع اعتباریست و حقیقت آنها یکی است. به علاوه هر چیز به جنس خود عشق می ورزد و این تجاذب که در تمام عالم هست به همین سبب است. در این صورت عشق به حق و محبت الهی که صوفیه از آن سخن گفته اند در نظر ابن عربی نا معقول نیست. (زرین کوب، ۱۳۶۹: ۱۲۰)

تضاد میان عقل و عشق در آثار صوفیان موضوعی رایج است. چنین به نظر می رسد که در شخصیت انسان این دو عامل نیرومند با یکدیگر در جدالند. این جدال را گاه جدال میان

شرع و عشق و گاه تضاد میان شریعت و حقیقت می‌خوانند و در آیین فکری صوفیان گرایش عام به ترجیح عشق است بر شرع و عقل. گاه این تضاد را با تمام حدّت و شدّتش با این حکم گستاخانه تعبیر می‌کنند که عشق بی شرع است و شرع بی عشق. (ر.ک. خلیفه:

۸۵، ۱۳۸۳)

نتیجه گیری

عشق، از دید مولانا، رهبر و معلم سالک در پیمودن راه سخت و پر مشقت رسیدن به قله قاف حقیقت است، در اشعار مولانا همانند سایر عارفان و صوفیان، هنگامی که از موضوع عشق سخن به میان می‌آید، حریفی به نام عقل در برابر آن قد علم می‌کند، جدال و ستیزی پایان ناپذیر بین آن دو در می‌گیرد. با وجود این که مولانا و اکثر صوفیان عقل را قبول دارند، به طور کلی به رد آن اشاره نکرده‌اند و برای آن شأن و منزلتی قائل‌اند، اما آن را از درک معرفت حقیقت و راه یافتن به عالم غیب و اسرار غیبی عاجز و ناتوان می‌دانند و راه حقیقی را تنها در انکار فلسفه و استدلال می‌دانند و به جهان عشق و حکمت و عقلی که به حضرت حق اتکا دارد متوسل می‌شوند. در این جدال و کشمکش، همیشه با عقل و فلسفه از آن جهت که ناتوان و نارساست، ناسازگاری وجود دارد و آن را مغلوب و محکوم و عشق را غالب و حاکم، قلمداد می‌کنند. مولانا معتقد است که چون کار عقل جزوی مصلحت بینی و دوراندیشی و منفعت طلبی است و به امور دنیوی می‌پردازد لذا عقل دوراندیش را کنار می‌نهد و جنون را بر چنان عقلی برتری می‌دهد. مولانا به طور کلی عقل را مردود نمی‌شمارد بلکه آن را به دو نوع عقل جزئی و عقل کل تقسیم می‌نماید؛ عقل جزئی از طریق تحصیل علم و درس تقویت می‌شود اما عقل کل، آفریده خدا و نیروی مثبت دنیای معنوی است. مولانا عشق انسان به خدا را میسر می‌داند و می‌گوید عشق، انسان را به سوی خدا رهبری می‌کند و تنها خدا شایسته عشق ورزی است.

فهرست منابع

قرآن کریم

۱. ابراهیمی دینانی، غلامحسین (۱۳۸۵) دفتر عقل و آیت عشق، تهران: طرح نو.
۲. ابراهیمیان، حسین (۱۳۸۷) معرفت شناسی، چاپ دوم، تهران: انتشارات بوستان کتاب قلم.
۳. ابن عربی، محی الدین (۱۳۹۰) فصوص الحکم، ترجمه محمد علی موحد و صمد موحد، تهران: کارنامه.
۴. پورجوادی، نصرالله (۱۳۸۷) باده عشق، چاپ اول، تهران: نشر کارنامه.
۵. جعفری، محمد تقی (۱۳۸۶) تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ج ۱۵، تهران: انتشارات اسلامی.
۶. خرماشاهی، بهاء الدین (۱۳۸۰) حافظ نامه، بخش اول و دوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۷. خلیفه، عبدالحکیم (۱۳۸۳) عرفان مولوی ترجمه احمد محمدی و احمد میر علایی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۸. درآگاهی، محمود (۱۳۷۹): رسول آفتاب «مولوی از شریعت تا شوریدگی» تهران: انتشارات امیر کبیر.
۹. دهخدا، علی اکبر (۱۳۴۶) لغتنامه، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۰. رازی، نجم الدین (۱۳۶۶) مرصاد العباد، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
۱۱. راستگو، سید محمد (۱۳۸۳) عرفان در غزل فارسی» چاپ اول، تهران: علمی و فرهنگی.
۱۲. ریاحی، پری (۱۳۸۴) عقل از دیدگاه مولانا، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
۱۳. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۹) جست و جو در تصوف ایران. تهران: امیر کبیر.
۱۴. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۹) بحر در کوزه، تهران: علمی.
۱۵. زمانی، کریم (۱۳۸۵) شرح جامع مثنوی معنوی، تهران: اطلاعات.
۱۶. زمانی، کریم (۱۳۹۵) میناگر عشق، چاپ چهاردهم تهران: نشر نی.
۱۷. ستاری، جلال (۱۳۹۲) عشق صوفیانه، تهران: نشر مرکز.
۱۸. سجادی، سید جعفر (۱۳۶۲) فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: طهوری.
۱۹. سجادی، سید ضیاء الدین (۱۳۷۵) مقدمه ای بر مبانی عرفان و تصوف، تهران: سمت.
۲۰. صانع پور، مریم (۱۳۸۵) محی الدین ابن عربی و نقش خیال قدسی در شهود حق، تهران: نشر علم.
۲۱. طباطبایی، سید محمد حسین (۱۳۶۷) قرآن در اسلام. تهران: طلوع.

۲۲. عزالدین کاشانی، محمود بن علی (۱۳۸۵) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح عفت کرباسی، محمد رضا برزگر خالقی، تهران: انتشارات زوار.
۲۳. غزالی، احمد (۱۳۵۹) السوانح فی العشق، تصحیح ایرج افشار، تهران: انتشارات منوچهری.
۲۴. فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۹۰) شرح مثنوی شریف، چاپ پانزدهم، تهران: زوار.
۲۵. قشیری، ابوالقاسم (۱۳۷۴) رساله قشیریه، قم: بیدار.
۲۶. کی منش، عباس (۱۳۶۶) پرتو عرفان، چاپ اول، تهران: نشر سعدی.
۲۷. محمدبن منور (۱۳۷۲) اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به اهتمام ذبیح الله صفا، تهران: نشر سخن.
۲۸. محمدپور دهکردی، سیما (۱۳۸۴) عشق بدون مرز، قم: مطبوعات دینی.
۲۹. محمدی وایقانی، محمد کاظم، (۱۳۸۵) مولانا و دفاع از عقل، تهران: نجم کبری
۳۰. محمدی، کاظم (۱۳۸۱) چالش درون (جدال تاریخی عقل و عشق)، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۳۱. مولوی، مولانا جلال الدین محمد، (۱۳۹۸). مثنوی معنوی، تصحیح محمد علی موحد، چاپ چهارم، تهران: نشر هرمس.
۳۲. مولوی، مولانا جلال الدین محمد، (۱۳۸۷): فیه مافیه، تهران، انتشارات نگاه.
۳۳. نوربخش، جواد ۱۳۸۱، چهل کلام و سی پیام، چاپ دوم، تهران، انتشارات یلدا قلم.

فهرست مقالات

۳۴. امیری خراسانی، احمد (۱۳۸۰) «علم از دیدگاه مولانا»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ۱۵۹، صص ۳۶۷ تا ۳۹۴
۳۵. بدری، احمد (۱۳۹۲) «معرفت شناسی دینی در اندیشه مولوی» فصلنامه فلسفه و کلام اسلامی آینه معرفت» صص ۶۴ تا ۴۵
۳۶. ضیایی، انور (۱۳۸۹) «تقابل عقل و عشق در مثنوی مولانا و سنایی» مجله اندیشه های ادبی: تابستان ۱۳۸۹، دوره، شماره ۴؛ صص ۱۱۹ تا ۱۴۰
۳۷. فرمهبینی فراهانی، محسن و مهدی سبحانی نژاد و زینب مهدوی (۱۳۸۹) «تبیین جایگاه عقل در مثنوی مولوی و دلالت های تربیتی آن» دو ماهنامه علمی پژوهشی دانشگاه شاهد، دوره ۱، شماره ۴۵، صص ۶۷-۹۵.